

نامه های دکتر فاطمی

○ مقدمه و تعلیقات: هدایت الله بهبودی

۶۹

آنچه پس از پیروزی انقلاب اسلامی از یادداشتهای دکتر سیدحسین فاطمی در دوره اختفای خود پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شد، نخستین بار در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود.^۱ نویسنده در توضیح به دست آوردن این یادداشتهای آورده است که «پس از انقلاب ۱۳۵۷ از میان اوراق و نوشته های ضبط شده، فقط این قسمت از یادداشتهای وی به وسیله دوستانش در اختیار خانواده دکتر فاطمی گذارده شد.»^۲ زمانی بعد، همین یادداشتهای در کتاب خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی منتشر شد.^۳ تفاوت این یادداشتهای با قبلی، فقط در پاورقیهایی است که کوشنده کتاب بدان افزوده، اما توضیحی در چگونگی به دست آوردن آن نداده است.

پس از کشف مخفی گاه دکتر فاطمی و دستگیری او، گروهی از افسران فرمانداری نظامی آنچه از محل اقامت او به دست آمده بود، بخشی از کتابها و مجلات داخلی و خارجی، اعلامیه ها و برخی اوراق دیگر را قابل ملاحظه ندانستند، اما ۹ مورد از این مدارک را «اوراق قابل استفاده» دانستند و بدین شرح از آنها یاد کردند: «۱- نامه های خطاب به عیالش پرپوش؛ ۲- یادداشتهای مربوط به اوضاع سیاسی کشور؛ ۳- نامه های عیالش که در پاسخ نامه های او نوشته است؛ ۴- دو پاکت کوچک به خط یک نفر؛ ۵- یادداشت جریان وقایع ۲۸ مرداد (ناتمام)؛ ۶- سه برگ اعلامیه و سرمقاله فوق العاده باختر امروز و پیش نویس به روزنامه کیهان؛ ۷- کارت احمد

مطالعات تاریخی

توانگر؛ ۸- نامه به امضاء مستعار سیدعلی توکلی (قابل توجه است)؛ ۹- یک طغری چک سفارت امریکا در ایران به نام حسین فاطمی به مبلغ سیصد دلار در تاریخ ۲۶ مه ۱۹۵۲. آنچه از این موارد در دو کتاب یاد شده به چاپ رسیده همانا پنجمین مورد از اوراق به دست آمده است؛ یعنی یادداشت نیمه تمام جریان وقایع ۲۸ مرداد.

در زمستان ۱۳۸۲ فصل نامه مطالعات تاریخی در نخستین شماره خود تحت عنوان «یادداشت‌های منتشر نشده دکتر سیدحسین فاطمی» که نگارش آن را در زمان اختفا آغاز کرده، اما به دلیل دستگیری ناتمام باقی مانده بود، انتشار داد^۴، که دومین مورد از اوراق کشف شده در گزارش افسران فرمانداری نظامی است. آن یادداشت‌ها همه نوشته‌های دکتر فاطمی در دوره گریز از مأموران حکومتی نبود. وی در این دوره نامه‌هایی را نیز برای همسرش می نوشت. این نامه‌ها برای فرستاده شدن به همسر (پریوش سطوتی) نگاشته نمی شد، بلکه نوعی واگویه مکتوب با خود بود که برای نگارش آنها قالب نامه را انتخاب کرده بود. به این نامه‌ها در نخستین مورد از گزارش افسران حکومت نظامی اشاره شده است. دکتر فاطمی عنوان این نامه‌ها را «یادبود غم انگیزی از روزهای در به دری» گذاشته بود و در ابتدا، علت نگارش آنها را چنین توضیح داده بود: «این یادداشت‌ها را به همسر باوفایم که در روزهای در به دری من - بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - اشکهای فراوانی بر بالین فرزند یازده ماهه ام ریخته است، تقدیم می کنم. این نامه‌ها را هر روز عصر که آفتاب می رفت غروب کند و نشانه آن بود که یک روز دیگر از عمر مرا دور روزگار در کام خود فرو برده و غصه تازه‌ای بر غم زن بینوای من افزوده است، در کنج تنهایی دور از جنجال محیط خارج نوشته‌ام تا اندکی از رنج تنهایی و تشویش دلم کاسته شود. این اوراق یادگار و یادبود یک دوره وحشت، یک عصر تسلط اجنبی و یک عهد بدبختی وطن من است که هیچ وقت تا این حد ناتوان و لگدخورده و منکوبش ندیده بود. شهریور ۱۳۳۲.»

دوران اختفای دکتر فاطمی ۲۰۷ روز بود؛ از روز کودتا تا ۲۲ اسفند ۱۳۳۲، تا اینکه در آخرین مخفی گاهش در خانه‌ای واقع در شمیران دستگیر شد. بازخوانی نامه‌ها نشان می دهد که دکتر فاطمی هفت مخفی گاه عوض کرده است.^۵ در نامه ۲۵ شهریور می نویسد که بالاخره از زیرزمین خارج شده و در یک اتاق کوچک جای گرفته است. در ششم مهر مخفی گاه خود را پس از ۳۸ روز عوض می کند. در نامه شانزدهم مهر یادآور می شود که ظرف دو روز سه خانه عوض کرده است. یک روز بعد (هفدهم مهر) از پنجمین پناهگاه خود خبر می دهد. روز چهارشنبه ۲۹ مهر وارد ششمین مخفی گاه می شود. چهاردهم آبان به آخرین مخفی گاه نقل مکان می کند و تا زمان دستگیری در آنجا به سر می برد. این همان خانه دکتر محمود محسنی در تجریش، کوچه فرمانفرما معروف به کوچه تکیه پایین بود.^۶



تاریخ نگارش نخستین نامه ،
دوشنبه دوم شهریور ۱۳۳۲ است و
آخرین آنها که بلندترین شان هم
هست ، تاریخ نوزدهم دی ماه را بر
پیشانی خود دارد. او نگارش نامه ها را
در این تاریخ قطع می کند. علت آن
روشن نیست ، اما از محتوای نامه ها -
که انعکاس دهنده موقعیت روحی او
نیز هست - می توان احتمال داد که
خستگی ، کسالت و در هم ریختگی
درونی ناشی از طولانی شدن اختفا ،
او را به شدت آزرده بود ، به طوری که
می نویسد: «... وضع من از محبوسین
هم بدتر است . زیرا محبوس وقتی یک
مرتب درهای زندان باز شد و پشت

میله های آهن سرد قرار گرفت و قفل سنگین زندانبان به هم آمد ، به تدریج مقداری از اضطراب و
وحشت روحی خود را از دست می گذارد ولی آدم بلا تکلیف یا به قول روزنامه نویسها «متواری» ، هر
دقیقه اعصابش در تشنج و ناراحتی است . اگر بادی بوزد و برگ زردی را به زمین بیندازد ، او گمان
می کند صدای پای سربازان است که آهسته به مخفی گاه او برای دستگیری اش نزدیک می شوند؛ اگر
درب خانه همسایه بلندتر از معمول باز و بسته شود ، بر خود می لرزد که از خانه پهلویی آمده اند او را
بگیرند؛ حتی از لای پرده گرد گرفته اطاق خود با هزاران احتیاط به بیرون نظر می اندازد. یک شیخ
کوچک ، یک شاخه درخت ، یک مقره تیر چراغ ، یک برآمدگی آهن شبروانی ، یک قطعه کهنه سیاه
که به شاخه ای بند شده باشد کافی است که اعصاب متواری شده را بلرزاند...» (نامه ۲۱ آذر).

نگارش نامه ها ، در برخی روزها قطع می شود. برای نمونه از سوم دی ماه تا نوزدهم این ماه
نتوانست چیزی بنویسد ، چون وضع مزاجی اش خوب نبود ، ورزش را ترک کرده بود ، کسالت
روحی ، بی خوابی ، نداشتن هم زبان و بلا تکلیفی ، تمرکز حواس او را به هم زده بود.

با اینکه او خطاب به همسرش می نویسد که میل ندارد فحوای این نامه ها سیاسی باشد ، اما
ناخواسته ، همگی بن مایه سیاسی دارند. «در این نامه های روزانه کمتر میل دارم مباحث سیاسی را
پیش بیاورم و اگر در اکثر آنها باز قسمتی به سیاست ارتباط پیدا می کند از این جهت است که حواس



و دماغ من از روی عادت و تمرین به این گونه مسائل و مباحث توجه دارد.» (نامه ۲۹ آذر). تقریباً همه نامه‌ها از قلمی استوار و ادبیات ویژه یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای برخوردار است. این خصلت در زمانی که عواطف نویسنده جریحه دار می‌شود - به خاطر نگرانی فراوان از سرنوشت همسر و پسر نوزادش - صورتی ادیبانه هم می‌یابد.

دکتر فاطمی روزنامه‌ها و برخی مجلات را هر روز می‌خواند. شماری از این نامه‌ها، واکنش او در قبال اخبار چاپ شده در روزنامه‌هاست: خبرهایی از خودش، دستگیری اعضای خانواده، محاکمه دکتر محمد مصدق و...، اما بیشتر وقت خود را به

مطالعه کتابهایی که به مرور در اختیارش قرار می‌گرفت می‌گذراند. رُمان و تاریخ بیشتر موضوعات این کتابها را شامل می‌شد. برخی هم به زبان فرانسه بودند. توصیف این کتابها و ذکر برخی از مقاطع آن، محتوای شمار دیگری از نامه‌ها را در بردارد. برخی از نامه‌ها یادکردی است از دوران کودکی، عشق به مطالعه، دوران مدرسه، تحصیل در فرانسه؛ برخی شرح تاریخ وابستگی کشور به استعمار و بیگانگان است که معمولاً با حمله به رژیم پهلوی و دوران سیاه حکومت رضاشاه همراه می‌شود؛ گاه به شرح ترور خود و درمانش در هامبورگ می‌پردازد؛ بعضی نامه‌ها تبدیل به بیانیه‌های سیاسی علیه حکومت می‌شود؛ گاهی به چگونگی تشکیل جبهه ملی می‌پردازد؛ در چند نامه از مسافرت‌های خارجی خود یاد می‌کند؛ گاه از دلنگیهای روز جمعه می‌گوید و به توصیف کوه‌های برف گرفته شمال تهران می‌پردازد؛ از تاریخ استعمار در ایران و جهان می‌گوید؛ بعضاً به فلسفه آفرینش می‌پردازد؛ در دو نامه از حادثه شانزدهم آذر دانشگاه تهران می‌نویسد؛ اما مختصات نامه‌ها زمانی دچار تغییر چشمگیر می‌شود که نامه‌ای از همسرش دریافت می‌کند و روال یکنواخت مخفی‌گاه او را به هم می‌زند.

۹۷ نامه باقی‌مانده از دکتر سیدحسین فاطمی را می‌توان شناسنامه فشرده سیاسی - اجتماعی و فرهنگی - اخلاقی او دانست. در این شماره از فصل نامه مطالعات تاریخی، ده نامه را برای خوانندگان انتخاب کرده‌ایم که پیش رو دارید.

پیر محمد فتح الله زکریا

روزهای لاس بلوگری

" این یادداشتها را به سرکار شما تقدیم نموده است و امیدوارم

" ۱۳۰۲ - بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۰۲ - انگلیس در ایران

" برپا کند. روزنامه های ایران و اسلام را منتهی است تقدیم میکنم

" این نامه ها را بر سر کار شما تقدیم میکنم و امیدوارم

" در کتابخانه آن بعد که گویید در کتابخانه آن در روزنامه

" در ۱۳۰۲ تقدیم کرده و در آنجا در روزنامه آن در روزنامه

" من افزون است در کتب آنجا که در آنجا در روزنامه آنجا

" نوشته ام تا آنکه از این کتابخانه آنجا در روزنامه آنجا

" این اوراق را به سرکار شما تقدیم میکنم و امیدوارم

" اجتناب و تجدید عهد بر بنسبت وطن من است که امیدوارم تا این حد

" نام آن و گدازنده و سنگدیش نامه به سرکار شما تقدیم

۷۳

پریوش عزیزم! از بعد از ظهر امروز احساس تب می‌کنم. تمام اعصابم کوفته و ناراحت است. مثل اینکه نتیجه ضرباتی که در این چند روزه به اعصابم وارد آمده به تدریج دارد نمایان می‌شود. با این وصف روز را تا حدی راحت تر از گذشته طی کردم. صبح زود برای اینکه عمله و بنا برای دیوارکشی میان خانه‌ای که اقامتگاه من است با خانه یک توده‌ای که مالکیت اش از اوست آمده بودند. من به زیرزمین که گرم و بی‌هوا و خفه است منتقل شدم. ولی خوشبختانه توانستم یکی دو ساعت به چرت شبانه ادامه دهم. اعصابم به قدری مضمحل شده که دیگر به خوبی همیشه نمی‌توانم شب را بخوابم و برای اولین دفعه پی بردم که آدم زندانی چون تکلیفش یکسره است بهتر می‌تواند بخوابد. در اواخر مهر ۱۳۲۰ که خیلی جوان تر از حالا بودم و به دنیا با نظر ایده‌آل و آرزویی که هر جوان در این سن نگاه می‌کند، نظر داشتم، وقتی به دستور فروغی، نخست‌وزیر وقت، در اصفهان به محبس افتادم، خوب یادم است که شبها با کمال غرور و بی‌فکری می‌خوابیدم. در آن موقع روزهای اول مرا به زندان عمومی بردند برای اینکه چشم زهره از مردم دیگر گرفته باشند. هنوز قدرت حکومت مخوف بیست ساله بر زندانها فرمانروایی می‌کرد. تازه پهلوی از راه اصفهان به کرمان و از آنجا به ژوهانسبورگ رفته بود. فروغی رئیس‌الوزراء و علی‌سهیلی وزیر خارجه اش پیمان سه گانه یعنی عهدنامه‌ای که ما را با انگلیس و روس آشتی می‌داد و خرابیها و کشتارهای متفقین را ندیده می‌گرفت و خسارات کمرشکن قشون اشغالی را به دوش ما تحمیل می‌کرد، برای تصویب به مجلس سیزدهم برده بودند. پهلوی که رفت، انگلیسیها که همیشه مراقب نقطه ضعف و در بدری رجال ایرانند مدعی بودند که شاه سابق را از ایران برده در عوض دموکراسی تحت رهبری فروغی برای ما آورده‌اند. عنوان ظاهری مطلب این بود که پوزه‌بند مختاری^۷ را از دهانها و سانسور را از روزنامه‌ها برداشته‌اند. من وقتی به سهل‌باوری آن روز خودم فکر می‌کنم خیلی خنده‌ام می‌گیرد. گمان می‌کردم، در دموکراسی دنیا دیگر دروغ نمی‌گوید و این وعده‌های مستر «ایدن» که آن وقت هم در کابینه چرچیل وزیر [امور] خارجه بود راستی قابل توجه است. انسان در بچگی افکاری دارد که وقتی چند سال از آن گذشت مثل انشائی که در مدرسه ابتدایی نوشته از طرز تفکر خودش خنده‌اش می‌گیرد. فروغی قرارداد را برای جر و بحث و کلا به پارلمان برد و قبلاً می‌دانست که از آن مجلس و از آن مملکتی که زیر چکمه سربازان امنیتی است چه بیرون خواهد آمد. ولی تظاهر می‌کرد به اینکه رأی عامه را درباره این قرارداد می‌خواهد بداند. من هم که یک روزنامه هفته‌ای دو روز تند انتقادی به اسم «باختر» در اصفهان انتشار می‌دادم، سخت به قرارداد حمله برده با بازاریان و مردم دیگر قرار گذاشتیم مخالفت خود را به صورت تلگراف به تهران اعلام

نماییم. این کار به سرعت در قلب نفوذ انگلیس و زیر گوش کنسولگری انجام و نتیجه آن شد که درست یک هفته بعد عصر یک پنجشنبه ای بود که مأمورین آمدند که مرا دستگیر و عده ای دیگر را هم گرفتند و به زندان انداختند.

دوشنبه ۱۶ شهریور

پریوش عزیز! دیروز نوشتم که از نداشتن کتاب، که تنها وسیله سرگرمی در گوشه تنهایی است خیلی رنج می بردم. دسترس به کتابهای خودم که ندارم حتی شنیدم و یک روزنامه هم نوشته بود که اثاث خانه ما را چاقوکشها در پناه نظامیها غارت کرده اند. اول که این خبر را شنیدم برای کتابها خیلی دلم سوخت زیرا هر یک از آنها را در موقعی که پاریس بودم با زحمت زیاد، با صرفه جویی در مخارج تحصیل و با عشق و علاقه فراوان تهیه کردم و خرج حمل آن به ایران برایم خیلی گران تمام شد. آن وقت گمان می کردم فرصتی در تهران خواهم داشت که همه آن مجموعه ها را مطالعه کنم و از نتیجه آن مطالعات ثمری به مملکت بدهم و مخصوصاً طوری انتخاب شده بودند که به درد یک روزنامه یومیه بخورند. فکر داشتم که همه آن کتابها را در اختیار نویسندگان روزنامه بگذارم تا در مواقع مناسب از آن استفاده کنند. چند ماه بعد از اینکه به ایران آمدم در کار تهیه چاپخانه و نقشه تأسیس روزنامه بودم، ناگهان حوادث پانزدهم بهمن^۱ و سوء قصد به شاه پیش آمد، وقتی از فرانسه برگشتم در آن اوقات مکرر شاه را می دیدم و درباره اوضاع مملکت شکوه و شکایت داشت. در دماغ او نقشه تغییر قانون اساسی و مجلس مؤسسان پخته می شد و نارضایتی او از مجلس پانزدهم که عده ای از طرفداران قوام السلطنه جای داشتند و همچنین احتمال لایحه نفت نیز که پیش بینی می شد به آن مجلس برده و با مخالفت روبه رو شود این اندیشه را تقویت می کرد. از روزنامه ها نیز خیلی ناراضی بود زیرا به دربار با شدت تمام حمله می کردند. دو سه شب قبل از ۱۵ بهمن اتفاقاً من وقت ملاقات گرفته بودم. شاه ضمن صحبت گفت فکری برای روزنامه ها بکنید من هم کمک می کنم. عصر آن روز یا روز پیش ترش چند نفر سلمانی و کاسب را شهردار وقت گویا دولت [ناخوانا] بود تحریک کرده بود که بروند پیش سردار فاخر رئیس مجلس و درخواست تعقیب روزنامه ها را بدهند. سردار فاخر و شکری، رئیس دربار وقت را چند روزنامه سخت به باد حمله گرفته بودند. خبر ملاقات خادم و داقناک ارمنی سلمانی که برای اصلاح جراید به مجلس رفته بودند در روزنامه های طرفدار دولت و دربار، با آب و تاب تمام منتشر شد. در آن شب که شاه درباره جراید حرف می زد گفتم «داقناک» ارمنی هم برای اصلاح جراید به رئیس مجلس شکایت برده است. او خود ما را که اصلاح می کند کافی است دیگر اصلاح جراید را به روزنامه نویسیها واگذارد و عجب تر این است

که در خارج می گویند اینها به تحریک دربار به بهارستان رفته اند. شاه پرسید «داقناک» کیست و خندید. بعد اضافه کرد که من از این تظلم آنها بی خبر بودم ولی وقتی هم شنیدم که یک چنین کاری کرده بدم نیامد! دو روز یا سه روز بعد از این ملاقات واقعه پانزدهم بهمن پیش آمد و اتفاقاً پیش از ظهر همین روز، دانشگاه تهران بر ضد کمپانی نفت یک تظاهر منظم و بی سابقه ای در تهران کرد. روز پانزدهم بهمن، یادم است روز جمعه بود. من از همه جا بی خبر در منزل خیابان شاهرضا بودم. دیدم میراشرافی و ملکی، مدیر روزنامه ستاره آمدند. میراشرافی گفت شنیدی که شاه را کشتند؟ گفتم موضوع چیست؟ جواب داد در دانشگاه چند تیر به مغز او زدند و کار تمام است. گفتم خطر بزرگ است. رزم آرا و نظامیها کشتار تازه ای را تهیه دیده اند و مملکت به مصیبت خواهد افتاد. بلافاصله در صدد تحقیق برآمدیم، معلوم شد شاه زنده است. من به رفقا گفتم در هر حال حکومت نظامی خواهد شد و همه آزادیخواهان را می گیرند. با اتومبیل میراشرافی از خیابان امیریه می گذشتیم که «مکی» را دیدیم. او تازه از خواب بلند شده و از منزل بیرون آمده بود. جریان را که از ما شنید یکه خورد. رزم آرا به ساعد که نخست وزیر بود گفته بود که.....(دنباله مطلب موجود نیست).

چهارشنبه ۲۵ شهریور

پریوش عزیزم! درست پس از چهار هفته، امروز برای اولین مرتبه از آن زیرزمین مرطوب که از عقب و رطیل کانونی تشکیل شده بود، جایم را تغییر داده به یک اتاق کوچک دو متر در سه متر که بی شباهت به اطاقهای زندان نیست، نقل مکان کرده ام. علتش این است که اندکی خیالم راحت تر شده و از جد و جهد جلادان که برای یافتن من به هر دری می زنند، حس می کنم اندکی کاسته شده باشد. زیرا به دنبال تلگراف چند روز پیش که در روزنامه ها نوشته بودند من از «کاظمین» خبر سلامتی خود را به پدرت مخابره کرده ام. دیشب جراید هر یک، دو سه ستون تلگراف خبرگزاریها که خبر ورود مرا به قاهره داده اند چاپ شده بود. حتی گفتند روزنامه «آتش» نوشته است که پس از پنج روز تحصن در سفارت «هاشمی اردن» روز سیزدهم شهریور به وسیله عمال «انتلیجنت سرویس» - که تصریح کرده است من هم یکی از آنها هستم - از مرز خسروی گذشته از طریق بغداد به مصر رفته ام و در ضمن بحث آژانسهای خارجی یکی هم این بود که «مسعود معاضد» سفیر ایران در قاهره گفته است که از دولت هم جداً خواستار خواهد شد که مرا برای محاکمه به مأمورین ایران تسلیم نمایند. این روزها از این گونه اخبار خنده دار که در گوشه تنهایی، خالی از تفریح نیست، زیاد به گوشم می خورد. مثلاً مخبر روزنامه «اخبار الیوم» بنام «اشاشیبی» شرح مصاحبه ای را که مدعی است در مخفی گاه با من به عمل آورده است در

مصر انتشار داده و نوشته است که مرا در یک خانه وسیع که در یکی از خیابانهای وسط تهران قرار دارد ملاقات کرده و من به او گفته ام که دولت از اقامتگاه پنهانی من باخبر است و این چهارمین محلی است که من عوض کرده ام و فردا هم از این جا به جای دیگر یا به کشور دیگر خواهم رفت!

صاحبخانه ام که آخرهای شب همیشه برای من خبر می آورد و دو سه شب است می گوید که در بیرون شهرت دارد که دکتر فاطمی از ایستگاه رادیوی «فرقه» یا از جای دیگر روزی دو مرتبه یکی ساعت هفت بعد از ظهر و یکی دو بعد از ظهر به نام «ایران آزاد» سخن رانی می کند. همچنین می گفت که روزنامه «باختر امروز» مرتب منتشر می شود. شماره های آن را تا دوازده تومان فروخته اند. شنیدن و خواندن این اخبار مرا به یاد کنفرانس یکی از پرفسورهای [پرفسورها] مدرسه ام در پاریس می اندازد. موقعی که در مدرسه «علوم سیاسی» پاریس درس می خواندم یک معلم شرق شناس به اسم پرفسور «ماسین یون» هفته ای دو بار می آمد و درباره اسلام و ایران سخن رانی می کرد. خیلی حرفها راجع به ممالک مستعمره فرانسه مثل تونس، الجزیره [الجزایر] و مراکش می زد که ما چون از آنجا خبری نداشتیم آن صحبتها را مانند شاگردان دیگر می بلعیدیم و از اطلاعات گران قیمت آن مرد که این قدر درباره «اسلام» و ممالک افریقایی زحمت تحقیق و مطالعه کشیده استفاده می بردیم، اتفاقاً آن اوقات مصادف بود با حکومت قوام السلطنه در ایران و قضایای آذربایجان. یک روز هم روی تابلو مدرسه نوشته بودند که سخن رانی این هفته «پرفسور»، مربوط خواهد بود به ایران و قضایای اخیر آن کشور. من که هر خبری را در این قسمت حتی در گم نام ترین روزنامه ها با حرص و ولع می خواندم با بی صبری در انتظار روز موعود بودم که از کنفرانس شرق شناس بزرگ فرانسوی بهره بگیرم. آن روز رسید و «ماسین یون» پشت کرسی خطابه قرار گرفت و قریب دو ساعت هر مهمل و مستعمل و هر رطب و یابسی را که به نظرش رسید به نام ایران و حوادث ایران و تحولات ایران برای شاگردان بی خبر و دور از جریان بیان کرد که همه او را تحسین و تمجید کردند. موقعی که سخن رانی او تمام شد من نزدیک میز خطابه رفتم و به او گفتم پیش از اینکه تشریف ببرید چند کلمه با جنابعالی عرض داشتم. شاگردها از تالار کنفرانس بیرون رفتند و من و پرفسور در اتاق باقی ماندیم، خودم را معرفی کرده، گفتم یکی از شاگردان ایرانی این مدرسه هستم که امروز افتخار استماع کنفرانس شما را داشتم، اشتباهات زیاد در این سخن رانی وجود داشت که همه را برای او شمردم. بعد گفتم خدا کند سایر کنفرانسهای شما را که من از محل و مطلب آن اطلاع ندارم از این قبیل نباشد!

پریوش عزیزم! روزهایی از عمر من به خموشی و سکوت می‌گذرند. شصت و چند روز از کودتای ۲۸ مرداد طی شده است ولی از نظر من هنوز غرابت و اهمیت موضوع به قدری است که تمام جزئیات حادثه در جلو چشمم قرار دارند. در این مدت کوتاه از لحاظ سیاست بین‌المللی و همچنین قضایای داخلی حوادث کوچک و بزرگی اتفاق افتاده ولی هنوز نه تنها من که جز فکر کردن و تجزیه و تحلیل وقایع کار دیگری ندارم بلکه آنچه می‌شنوم و می‌بینم در هر مجلس و محفل، صحبت کودتای دو ماه پیش از زبانها نیافتاده و نتایج و عواقب حاصل از این جنایت را مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهند که اساسی‌ترین و مهم‌ترین چگونگی کار «نفت» است.

روزنامه‌ها پر است از خبرهایی که دیگران درباره مذاکرات محرمانه و علنی نفت ایران منتشر می‌سازند ولی هیئت حاکمه‌ای که به خاطر «حل نفت» کودتا کرده و صدها نفر و هزارها نفر از فرزندان وطن را به تبعید و زندان و غارت کشانیده است یک کلمه نمی‌گوید که چه مذاکرات زیر پرده [ای] در جریان است و چه می‌خواهند با این ثروت ملی ما بکنند. یک متخصص نفتی از وزارت [امور] خارجه امریکا به عنوان مأمور مطالعه دو روز است به تهران آمده است. شاه و نخست‌وزیر دنباله تشریفات افتتاح سد کوه‌رنگ در شکارگاههای اطراف اصفهان به شکار مشغول‌اند. این شخص تازه وارد هم که پسر «هوور»^۹ رئیس‌جمهور قبل از روزولت می‌باشد خودش در این «جنگل مولا» مطالعات نفتی‌اش را ادامه می‌دهد. این شخص به روزنامه‌ها گفته است که دفعه دیگر هم از ایران دیدن نموده و آن موقع برای مسائل نفتی به خواهش ساعد نخست‌وزیر وقت آمده بوده است که مصادف با بحران «کافتارادزه» و درخواست امتیاز نفت شمال از طرف شورویها شد. به هر حال جریان تازه‌ای در قضایای نفت که قریب چهار سال است ملت و مملکت ما را در حال اضطراب و نگرانی دائم نگاه داشته است پیش آمده و انگلیس و امریکا که گمان می‌کنند با [بر]کنار کردن دکتر مصدق محیط را رام خود ساخته‌اند با طرحها و نقشه‌های نو، قدم در میدان جنگ با ملت ما گذاشته‌اند. درست است که حکومت مصدق مقاومت بسیار کرد، لجاجت و سرسختی در برابر دسایس اجانب و عوامل داخلی آنها نشان داد ولی ما از صمیم قلب شادمان و مسروریم که به امانت ملی نگذاشتیم خیانتی بشود و تا مرحله مرگ آنچه را ملت به ما [ناخوانا] سپرده بود حفظ کردیم. پرده‌های غرض‌دیر یا زود عقب خواهد رفت، احساسات کینه‌توزی و غرض و حسد تخفیف پیدا خواهد کرد و آن افراد معدودی که دولت مصدق را مانع اجرای مقاصد خود می‌دانستند، آن وقت بهتر قیافه خویش را به جامعه نشان خواهند داد و مردم پی خواهند برد که تا چه حد این مقامات و افراد از روی عمد یا اشتباه آلت سیاست اجنبی شده و به شهرت و آبرو و حیات وطن عزیز خود ضربت زده‌اند. چه دروغ

بزرگی است که بگویند مصدق و رفقای او می خواستند تغییر رژیم را عملی کنند. حوادثی که روی داد از ۲۵ تا ۲۸ مرداد بود ولی سند ادعایی زاهدی به تاریخ بیست و دوم مرداد است. واقعه سی ام تیر ۱۳۳۱ و نهم اسفند همان سال و داستان فجیع قتل رئیس شهربانی یکی پس از دیگری پیش قراول کودتای ناقص شب ۲۵ و روز ۲۸ مرداد بوده و هیچ آدم باوجدانی که اندکی در جریانات سیاسی وارد باشد، تهمت تغییر رژیم را نخواهد پذیرفت. ولی از ۲۵ مرداد به بعد ما از حیات و موجودیت خود و مملکت دفاع کرده ایم و آنچه گفته و نوشته ایم جز جنبه دفاعی چیز دیگری ندارد. تمام مردم چندین سال مبارزه کردند، خون جگر خوردند، با انواع سختی و مشقت ساختند و تنها امیدشان به این بود که خانه شان از نفوذ بیگانگان رهایی پیدا کند و ثروت سرشار ملی ایشان، یعنی نفت، از چنگ انگلیس، دشمن دو قرنی ایران، بیرون آید. حکومت دکتر مصدق مأمور اجرای این آرزوی عمومی بود و در تمام طول مبارزه سعی داشت که از جنگ خانگی و نفاق و اختلاف حتی الامکان پرهیز کند تا حریف نتواند از خودپرستیها و اغراض خصوصی که متأسفانه شرق را لقمه چرب کشورهای استعماری نموده است، استفاده نماید. اما آنکه که سالها [ناخوانا] به رشوه خواری، به مقام و منصب فروشی و به دست درازی به حقوق مردم عادت کرده اند از ماههای اول زمامداری مصدق فارغ نشستند، از مجلس شانزدهم که ساخته و پرداخته نفوذ کمپانی نفت بود تا مجلس هفدهم که میلیونها ایرانی رأی به انحلال آن دادند، کارشکنی و خرابکاری ادامه داشت و حتی یک روز دولت را آسوده نگذاشتند تا با فراغت خاطر بتوانند به ترمیم خرابیهای دویست ساله پردازد. این است جنایت فراموش ناشدنی.

جمعه پانزدهم آبان ماه

پریوش عزیزم! امروز تقریباً در اتاق محبوس بودم. بعضی از کسان صاحب خانه به دیدن او آمده بودند و خارج شدن من، حس کنجکاوی آنها را تحریک می کرد. از این گذشته از دیشب سینه ام درد گرفته و مرتباً سرفه می کنم. در اتاقی که منزل دارم هرگز آفتاب نمی گیرد و گمان می کنم هوای این قسمت از شمیران هم با رطوبتی که دارد و سرمایی که شروع شده است برای مزاجهای علیلی مثل من چندان مساعد نباشد. روی هم رفته یک جمعه ساکت و مرده ای را با کسالت طی کردم. اتفاقاً در این دو ماه و نیم اخیر به جز دو سه روز اول، کمتر من ناخوش شده ام و این صحت مزاج برای تقویت روحیه من خیلی مؤثر بوده است. اکنون هم احتمال نمی دهم این سرماخوردگی طولانی شود. مخصوصاً که خیال دارم فردا اتاقم را عوض کنم و به دنبال آفتاب - هر قدر هم مختصر باشد - بروم. چیز تازه ای که این دو سه روزه آزارم می دهد این است که نزدیک بودن به خانه تو، در چند صد قدمی تو و سیروس [پسر]م قرار داشتن، مرتباً مرا متوجه

افکار و خیالات مشوشی که قهراً در این گونه دوریها حاصل می‌شود نموده و بیش از پیش مراد ناراحتی و عذاب قرار می‌دهد و دائماً در این اندیشه‌ام که از این گوشه برخیزم و حزم و احتیاط را به یک سوی افکنم و به خانه‌ای که روزها و ماههاست از آن بی‌خبرم رو ببرم. شبهای زمستان، برف و باران که پیش‌آید و حشرات را از دور و بر آن خانه براند، مسلماً فکر کنونی خود را در آن وقت عملی خواهم کرد و بیش از این در حال انزوا و اختفا باقی نخواهم ماند. الآن حوصله چیز نوشتن ندارم. جسم و روحم هر دو خسته‌اند، مجله‌های ایرانی و فرنگی را زیر و رو می‌کنم. این «اطلاعات هفتگی» است، در سی صفحه به قدرت خداوندی یک صفحه خواندنی ندارد، یک مشت خبر دروغ، یک دنیا تملق، چند مقاله ضدعصمت و تقوا، مقداری کاریکاتور و شوخی خنک که با هزار قلقلک ممکن نیست شما را بخنداند، بیچاره مردمی که نه کتاب خواندنی دارند و نه مجله سرگرم‌کننده. باید شش ریال بدهند و مستی اراجیف و لطائلاتی را که از شدت ترس به هزار من چاپلوسی به دربار و دولت آلوده شده و حتی چاقوکشهای محلات را هم حمد و ثنا گفته است، خریداری کنند. آن یکی «تهران مصور» است، صفحاتش از «اطلاعات» بزرگ‌تر و سعی کرده است مطالبش را هم مفیدتر تهیه کند، اما این دو مجله جمعاً ده دقیقه بیشتر وقت شما را نمی‌گیرند و اگر «جدول کلمات بریده» هم نداشته باشند اصلاً دیگر نمی‌توان به عنوان سرگرمی از آنها استفاده کرد. بیست روز پیش دو مجله ماهیانه فرانسوی برای من خریده‌اند. هنوز هر وقت می‌خواهم از خستگی کتاب بگریزم به مطالب خواندنی آن دو مجله پناه می‌برم. هر یک از مقالات آن را بهترین و معروف‌ترین نویسندگان دنیا با در نظر گرفتن ذوق و سلیقه مختلف خوانندگان خود تهیه کرده‌اند و حتی به صفحات اعلاناتش هم که نظر می‌اندازید، برعکس آگهیهای بی‌سلیقه و [ناخوانا] مطبوعات فارسی، میل می‌کنید که همه آن اعلانات را بخوانید. اعلان کردن و جلب مشتری یکی از فنون و هنرهای بزرگ مؤسسات و صاحبان صنایع و کالاهاست. سالیانه صدها میلیون دلار سازمانهای [ناخوانا] خرج اعلان و تبلیغ می‌کنند، رادیو، سینما، تلویزیون، روزنامه، مجله، ایستگاههای راه‌آهن، توقف‌گاههای خطوط زیرزمینی و خلاصه با هر وسیله‌ای که ممکن باشد به نفع فکر خود، کالا و مصنوعات خود و سیاست و روش خویش تبلیغ می‌کنند. دنیای امروز، جهان تبلیغ و پروپاگانداست. در تمام طول شبانه‌روز امواج بی‌شمار رادیوها در این مبارزه و جنگ سهم مهم خود را ادا می‌کنند. چندین هزار ایستگاه رادیو از شهرهای بزرگ و پایتختهای مشهور جهان گرفته تا نقاط درجه دوم و سوم به دهها زبان، خبر و تفسیر و تبلیغ و اعلان در تمام گیتی پخش می‌کند. ایستگاههای رادیو سعی می‌کنند با بهترین موزیکها، واریته‌ها، نمایشها و دقیق‌ترین خبرها بتوانند توجه شنوندگان بیشتری را به خود جلب نمایند تا در موقع لزوم اثر

تبلیغات سیاسی‌شان بیشتر و نافذتر باشد. هر روزنامه بزرگ امریکایی خودش دارای چندین ایستگاه فرستنده رادیوست. میدان «نیویورک تایمز» در نیویورک، «روند پوان» شانزه لیزه و عمارت «فیگارو»، اینک استریت لندن شاهد این فعالیت و جنگ امواج هستند. اختراع حیرت [ناخوانا] و عجیب «تلویزیون» که اینک در حال تکامل است چه امروز و چه در آینده نقش عجیب در [ناخوانا] بشر و تبلیغات حکومتها خواهد داشت. «تلویزیون» در حال حاضر خیلی گران است و جز مؤسسات بزرگ صنعتی و افراد متمکن نمی‌توانند به عنوان وسیله تبلیغی از آن استفاده نمایند. همین آقای «نیکسن»، معاون «آیزنهاور» رئیس جمهوری امریکا برای رد اتهامی که مخالفین حزب دمکرات در موقع انتخابات به او زده بودند و او را متهم ساخته بودند که پانزده هزار دلار سوءاستفاده کرده است مجبور شد هفتاد و پنج هزار دلار برای یک ربع ساعت به تلویزیون بدهد که در تمام امریکا سخن رانی او را پخش کنند و خودش را هم در حال حرف زدن ببینند. یعنی در هر دقیقه پنج هزار دلار و هر ثانیه تقریباً صد دلار این ردّ اتهام برای او تمام شد. با این وصف روزی که دکتر مصدق در شورای امنیت از حقوق ملت خود دفاع می‌کرد، بیشتر از سه ساعت در اولین روز و چندین ساعت در روزهای بعد جریان مدافعات او را تلویزیون به بیشتر از صد میلیون تماشاچی امریکایی [نشان] می‌داد زیرا شخصیت آن مرد بین‌المللی به یک چنین موقعیتی رسیده بود که هیچ امریکایی نظیرش را ندیده بود.

یکشنبه ۲۴ آبان ماه

پربوش من! بازی قایم موشک محکمه نظامی که مأمور محکوم کردن دکتر مصدق است و ده جلسه دادگاه صرف موضوع عدم صلاحیت شد، بالاخره خاتمه پیدا کرد و امروز آن چند نفر نظامی که برای انجام این کار در نظر گرفته شده بودند رأی خود را دایر به صلاحیت محکمه دادند و به آن همه استدلال و منطق و قانون توجه نکردند و یک بار دیگر خواستند به دنیا بفهمانند که اینجا شرق است، اینجا سرزمین زور و شلاق و حکومت دل‌بخواه است. من به تأثیر داخلی این عمل چندان اهمیت نمی‌دهم زیرا دکتر مصدق و رفقای او اگر این مخاطرات را نمی‌دیدند و اگر نمی‌دانستند که در یک سرزمین صد و پنجاه ساله نفوذ استعماری اجنبی، هر چیز امکان دارد، مردمان ساده لوحی بوده‌اند و لیاقت دست زدن به یک چنین اقدام خطرناکی را نداشته‌اند. پس ما به [با] علم به این پیش‌آمدها و زجرها و عذابها به این کار بزرگ - طرد نفوذ اجنبی از خاک وطن - دست زدیم و مرگ را به جان خریداری کردیم تا با کمال اطمینان بتوانیم جلو برویم. تأثیر عظیم و لکه پاک ناشدنی این صلاحیت و پشت سر آن محکومیت در خارج از مملکت اهمیت دارد. آیا امروز انگلستان با این قضاوت بی‌بنیاد ایران به دنیا نخواهد گفت که من حق داشتم

چنین کشوری را زیر شلاق استعمار بکشم. عظمت ملت ما تنها به کارخانه‌ها و عمارت‌ها و موزه‌ها و تئاترها و راه‌آنها و کتابخانه‌های آنها نیست. بزرگی آن اجتماعات در این است که برای حقد و حسدهای کوچک و بچه‌گانه، کشور و وطن خویش را مسخره و دستاویز دنیا نمی‌کنند و برای انتقامجویی شخصی نمی‌آیند همه چیز را زیر پا بگذارند. این دکتر مصدق در شورای امنیت و دیوان لاهه فریاد می‌زد که شما قضات و دستگاههای بین‌المللی چون تحت تأثیر سیاست یک امپراتوری بزرگ قرار می‌گیرید حق ندارید راجع به سرنوشت ملتی کوچک و مردمی بی‌پناه که از مداخلات مدام یک دولت غاصب استعماری به جان آمده‌اند، مداخله کنید. او می‌گفت اگر انگلیس درباره غرامت حرفی دارد، بیاید به دادگاههای ایران و اقامه دعوی کند و هر حکمی که محاکم ما دادند، ناگزیر است تمکین کند. امروز که محافل جهانی به این وضعیت دادگاه نظامی ما نظر می‌اندازند و این اخبار را می‌خوانند چه خواهند گفت و از آن رأیی که پس از جان‌کندنهای مصدق داده‌اند پشیمان نخواهند شد؟ دکتر مصدق روزی که از تهران به عزم لاهه سفر کرد از نتیجه کار خیلی هراسناک بود و یادم است در همان طیاره من و تو هم برای ادامه معالجه به آلمان می‌رفتیم. در هواپیما من به او گفتم چون حق با ما است و همه قضات هم این معنی را می‌دانند جرئت نخواهند کرد رأی بدهند که پایه قضاوت خود را در دنیا سست کنند. ولی دکتر سخت اندیشناک بود حتی در آخرین روزی که در لاهه رفتم و برای عزیمت به هامبورگ از او خداحافظی کردم به من گفت خوبست شما چند روز اینجا صبر کنید، با مطبوعات تماس بگیرید قدری آنها را روشن کنید. من جواب دادم وضع عالم را شما بهتر می‌دانید، غیر از عمل جراحی که در پیش دارم یک قدم نمی‌توانم به مناسبت سوختگی پا به زمین بگذارم. مع الوصف در اختیار شما هستم. فکری کرد و گفت نه، بروید، من به سلامتی شما خیلی علاقه دارم. آخرین حرفم به او این بود که لیست قضات لاهه را بدهد نگاه کنم. پرسید برای چه می‌خواهید؟ گفتم بعضی از آنها را که به جریان روشن نیستند رفقا بروند ببینند و صحبت کنند. جواب داد فایده‌ای ندارد. من به هامبورگ رفتم، دکتر مصدق در لاهه ماند و با وکیل مدافع بلژیکی «رولن»، از حقوق هم‌وطنان خود دفاع کرد و بلافاصله چون تحریکاتی در غیاب او می‌شد به طرف ایران حرکت کرد که جریان سی‌ام تیر پیش آمد. روز ۲۶ یا ۲۷ تیر که اخبار موحش ایران به من رسید و عذاب آن شب را در تمام عمر از یاد نخواهم برد، با دکتر سنجایی که در لاهه بود با تلفن صحبت کردیم. با اینکه صریح چیزی نگفت اظهار امیدواری می‌کرد. قضایای ایران به همت مردم به خیر گذشت. گویا روز اول مرداد بود که ظهر در منزل مفتاح سرکنسول هامبورگ بودم که یکی از ایرانیها به او تلفن کرد که رادیو خبر داد که دیوان لاهه به نفع ایران رأی داده است. من از این خبر بیشتر از خبر تهران لذت بردم. ولی چون اطمینان

نداشتم فوری لاهه را گرفتم که از سفارت ایران پرسم . طول کشید و تا تلفن آمد جواب بدهد به رادیو سرگرم شدیم و بالاخره خبر از رادیوی نمی دانم کجا بود . تأیید شد و بعد شب تفصیل کار را از سفارت شنیدیم . در حالی که قضات کشورهای مختلف دلشان به حال ما می سوخت ، عناصر داخلی حادثه «تیر» را در داخله درست می کردند و بالاخره هم به قول دکتر مصدق وقتی دست انگلیسها از محافل بین المللی حتی محاکم «ونیز» و «توکیو» کوتاه شد متوجه داخله شدند و کار را با یک کودتای نیمه شب و دنباله آن بمباران نیمه روز خانه مصدق به اینجا رسانیده اند . جریان دادگاه نظامی از نظر ملت ایران یک مطلب بدیهی و روشن بود ولی مسلماً دنیا نمی دانست که اینجا کشوری است که همه چیز آن تسلیم زور و تعدی و انتقامجوییهای شخصی است . اثر یک چنین قضاوتی روی ایران به مراتب سنگین تر و سخت تر از تأثیر محکومیت دکتر مصدق است . زیرا مصدق و رفقای او برای قربانی شدن در راه مصالح مملکت قدم پیش گذاشتند و هر یک از ما که از این معرکه جان سالم به در ببریم مفت و رایگان چیزی به دست آورده ایم . من خودم را که فکر می کنم هر نفسی که بعد از ۲۶ بهمن ۱۳۳۰ می کشم مفت و بازیافتنی است . در سر همان تیر ، من باید کشته می شدم . این دست خدا و اراده تقدیر بود که زنده بمانم و دنباله تعزیه را نیز چنانچه امروز می بینم ، تماشا کنم . ما همه دیر یا زود می رویم ولی ملت می ماند و انتقام خود را می گیرد .

اول آذر - ۹۶ مین روز

پریوش عزیزم ! سه روز است قلم به دست نگرفته ام . نه اینکه به فکر تو نیستم ، وضع مزاجی ام اجازه نمی داده است که چیزی بنویسم . هر وقت حالت روحی و مزاجی ام خوب نباشد و زندگی را سیاه و تاریک ببینم خوشم نمی آید نامه تو را شروع کنم . امروز که اول آخرین ماه پاییز است ، دوباره احساس کردم صحبت من و تو بیش از این قطع شدنش خوب نیست . آخرین برگهای زرد درختان در شرف فروریختن است و این قیافه پژمرده و بی رنگ و نحیف آنها حکایت از نزدیک شدن زمستان می کند . از دریچه اتاقم به کوههای اطراف شمیران که نظر می اندازم می بینم کم و بیش مستور از برف شده اند و حالت پیران سالخورده ای که موهای سفید بر سر و روی ایشان ریخته باشد ، از قله کوهها نمایان است . هر روز صبح که [به] این منظره می نگرم تنها تسلی من این است که منظر چشم من و تو یکی است . این جبالیه که به داخل خانه های شمیران سر می کشند ، دیدگاه دیده ماست و یک شاهد مشترک برای این روزهای سیاهی که بر این مملکت می گذرد می باشند و قرنهایست که ناظر سیه روزی و ناکامی ملتی هستند که کوشش و تلاش روزافزون برای نجات خود از این بندهای سنگین و گران که به دست

و پای او گذاشته اند، به کار می برد. محرومیت ملت ما مقدمه ای طولانی است و از حرص و آز دول اروپایی، که خون ملل شرق را مکیده و می مکند سرچشمه می گیرد. این غارت [ناخوانا] مردم مشرق زمین از روزی شروع می شود که «ماژلان» برای پیدا کردن «ادویه معطره» با کشتیهای مجهز از بنادر پرتغال [پرتغال] به طرف هند سرازیر شد و جنگ تجارتهای کشورهای اروپا در قاره آسیا از همان وقت آغاز گردید و از راه تجارت و دایر کردن کمپانیهای بازرگانی به تدریج نفوذ اقتصادی جای خود را به مداخلات سیاسی سپرد تا آنجا که ویکتوریا، تاج هندوستان را به سر گذاشت. از آن روز هر بدبختی که بر سر ما آمده شاید از دوره صفویه که پای پرتغالیها [پرتغالیها] در بندر بوشهر باز شد تا امروز ملت محروم ایران یک روز راحتی و آسایش به خود ندیده است. مدتها کشور بلا دیده ما صحنه رقابتهای اروپاییان بود و همه جنگهای فتحعلی شاه و محمدشاه و خرابی دربار ناصرالدین شاه و ضعف و فساد جانشین او و جنگ و جدال محمدعلی میرزا با آزادیخواهان و خلع احمدشاه و روی کار آمدن پهلوی و صحنه های گریه آور فعلی همه برای این است که اروپای گرسنه، بازار مصنوعات می خواهد و محتاج به مواد خام است. مخصوصاً امروز که چین از دست گروه غربی رفته تمام سعی و کوششان این است که دیگر نگذارند ملتی نفس بکشد مبادا که سیاست حریف آنها از این نفس کشیدن آزاد مردم سوءاستفاده کند و آنها را به طرف «کمونیزم» بکشاند. وضع جغرافیایی ایران، بزرگ ترین بلای مردم این سرزمین شده است که آن گناه ایرانی این بود که وطنش سر راه هندوستان است و تحریکات مدام و مداخلات روزافزون انگلیس در این کشور بدین منظور صورت می گرفت که روسیه تزاری یا «بنپارت» نتوانند به دروازه های هند خود را برسانند. بعد از جنگ بین الملل اول که در حقیقت تنها فاتح جنگ انگلیس بود، از اینکه می دید روسیه سرگرم گرفتاریهای داخلی خویش است حداکثر استفاده را برد و دور آن مملکت را عوض سیمهای خاردار با دیکتاتورهای مختلف محاصره کرد. آلمان و لهستان و ایتالیا و کشورهای کوچک بالکان را به وسیله تقویت پهلوانهای نوظهور از نفوذ مرام «کمونیزم» مصون ساخت و در ژاپن «خدایان» زمینی را نیروی بیشتر بخشید و نوبت به شرق که رسید در همسایگی شوروی، مصطفی کمال و پهلوی را سبز کرد. قریب بیست سال از کودتای ۱۲۹۹ تا سوم شهریور ۱۳۲۰، هر کس کوچک ترین عقیده آزاد یا مخالفتی با رژیم و حکومت یا سیاست انگلیس داشت به زندانها و تبعیدگاهها سپرده شد و به طوری که شهرت داشت بیان تلفات رجال و درس خوانده ها و سران عشایر و دیگر مردم وطن پرست در دوران رضاشاه از ۲۴ هزار نفر بیشتر می شد. در آن روزهایی که یا همه ممالک سرگرم ساختمان خرابیهای بعد از جنگ بودند یا مثل «امریکا» در تختخواب پر قوی اقیانوس اطلس دور از غوغا به سر می بردند یا مثل آلمان و ایتالیا و ژاپن خود را برای پاره کردن عهدنامه

ورسای و تهیه جنگ دوم آماده می نمودند یا همچون شوروی به کار استقرار رژیم نو خویش پرداخته بودند، کسی چه می دانست که در یک کشور دورافتاده شرقی که ایران اسمش گذاشته اند چه می گذرد. پیران سیاست خانه ما که یا از صحنه کنار کشیده بودند یا در بیغوله ها و تبعیدگاه ها به سر می بردند، جوانان نیز که در روزگار پهلوی چشم به جهان گشوده بودند جز سرود: «ناخوانا» پهلوی ملک ایران صدره بهتر از مهد باستان» چیز دیگر نمی دانستند و واقعاً خیال می کردند همه دنیا با سرنیزه و قدرت نظامی اداره می شود، وقتی سوم شهریور رسید و تمام آن رنگ و روغنهای ظاهری مثل همین برگهای خزانی فروریخت و طبقه درس خوانده و مردم عادی سر از خواب غفلت طولانی برداشتند دیدند عجب کابوس وحشتناکی را تحمل کرده اند. از دو طرف قشون خارجی ایران را اشغال کرده بود، خود رضاشاه رفت ولی تمام عوامل او باقی ماندند و بقیه مملکت را هم دو دستی تسلیم دو قدرت قاهره ساختند. از همه اینها گذشته در طول زمامداری دیکتاتور، چنان راهها صاف شده بود که دیگر هیچ قدرت داخلی اعم از حزب یا تشکیلات سیاسی وجود نداشت که نگذارد بساط پیش از شهریور، سالیان دراز بعد از شهریور نیز ادامه پیدا کند. انگلیس همین طور آقایی خود را بالنتیجه توانست حفظ کند و مثل موربانه در سقف و ستون این بنای منهدم و فروریخته آخرین ضربت خود را وارد آورد. این است که با تمام کوششهای مصدق و رفقای او بالاخره فساد و دزدی و رشوه خواری کار خود را کرد و مقداری از راه تصرف شده از نو به دشمن سپرد. اما این هنوز مرحله اول جنگ است.

سیزدهم آذر

صد و هشتمین روز

پریوش من! باز امروز یکی از روزهای سیاه برای من بود. باران، مه غلیظ، ابر تیره، تنهایی، دوری از تو، افکار متشتت، مجموعه اینها وقتی با غروب و غم و اندوهی که برای گوشه گیران می آورد توأم شد، خیلی تلخ و کشنده و ماتم خیز است. از دو سه روز پیش که موضوع تجدید رابطه با انگلیس وارد مرحله جدی شده و هیئت حاکمه خرابکار و بی وجدان به زور سرنیزه، تمام مجاهدات چند ساله مردم را دارد قربانی می کند و من به چشم می بینم که محصول آن همه تلاشها و جان کندنها و مرارتها، مشغول آتش گرفتن است، آه از نهادم برمی خیزد. مگر ما از روی هوس و هوای نفس قطع رابطه کردیم؟ می دیدیم که شب و روز انگلیس چه تحریکاتی در مملکت می کند. می دیدیم که حاضر نیست حقوق ملتی را بشناسد و از غارتگری پنجاه ساله اش دست بکشد و مرتباً آرزوی تجدید خفقان مردم را می نماید. به ناچار عذر مأمورین سیاسی اش را خواستیم. حالا چه داده است که آنها را با سلام و صلوات بر

می گردانند و تمام نوکران قدیم او را صف کرده و به عنوان اظهارنظر موجبات «خیرمقدم» دشمنان ما را فراهم می آورند. واقعاً من دارم به این عقیده ای که از مدتها پیش در دماغم جای گرفته راسخ تر و مؤمن تر می شوم که هیچ چیز به غیر از یک انقلاب، یک انقلاب خونین که خشک و تر را با هم بسوزاند و بر روی خاکسترها بنایی نو برای این مملکت بریزد، نمی تواند علاج قطعی و مؤثر واقع شود. در هیچ مستعمره ای این طور صریح و روشن به حقوق ملت خیانت نمی کنند، مگر مراکش مستعمره فرانسه نیست، «بن یوسف» سلطان مراکش با آنکه می دانست تخت و تاج خود را بر سر مخالفت با نیت فرانسه خواهد گذاشت، زبربار نرفت و ننگ غلامی اجنبی را برای خود نخرید و ترجیح داد که مثل «عبدالکریم ریفی» سالها [همچون] برده در یک جزیره دور افتاده به عنوان «تبعیدی» زندگی کند تا آلت اجرای مقاصد اجانب در مورد وطنش بشود. در «گویان» گم نام، دولت آنجا با کمال رشادت در مقابل مطامع انگلستان مقاومت نشان داد تا جایی که همه جهانیان دیدند که چرچیل با تانک و اژدرافکن و بمب انداز، حکومت مردم آنجا را ساقط نموده، به هر چه وعده و قانون اساسی بود خندید و رئیس الوزرایش راه تبعید را در پیش گرفت. امروز در همه ممالک عقب انداخته شده، رجال و سیاسیون مشغول استفاده از اختلافات بین دول بزرگ بوده شانته های شکسته و شلاق خورده خویش را از زیر نفوذ ستم مستعمره چپها بیرون می کشند، جز در این ویرانه که همه تلاشها و زحمات و کوششهای میلیونها پابرهنه را چندین نوکر صفت در برابر جاه و مقام چند روزه فروختند و ننگ و نفرت ابدی را برای خود ذخیره کردند. تاریخ نشان داده است که جنبشها و نهضتها نمی میرند، اگر مشکلاتی بر سر راهشان گذاشته شود، ممکن است یک قدم عقب بروند ولی محکم تر، قطعی تر و شکننده تر از نو ظهور می کنند. لویی شانزدهم خیال کرد انقلاب ۱۷۸۹ را می توان با زد و بند، رشوه و قوه از میان برد. بازی او بیشتر از دو سه سال طول نکشید. پادشاهی که حاضر نشد سر تسلیم در برابر اراده ملتش فرود بیاورد، ناگزیر سرخویش را به گیوتین سپرد. اگر «تزار» از انقلاب ۱۹۰۵ پند گرفته بود، هرگز حوادث ۱۹۱۷ پیش نمی آمد. در همین ایران اگر محمدعلی میرزا راهی را که پدرش انتخاب کرد از طریق صلح و سلم با مردم وارد و مشروطه را اعطاء کرد، ادامه داده بود ایام دربه دری «اودسا» و مرگ و ذلت آوارگی را استقبال نمی کرد. همه مغرورین روزی که به قدرت و نفوذ رسیدند، پایانی برای قدرت خویش نمی اندیشند و آن قدر از این شراب قوی می نوشند که عافیت و سلامت را گم می کنند. یکی نیست از این جماعتی که سالها خون ملتی را به شیشه کرده، هستی و آبرو و شرف او را ملعبه قرار داده، ثروتها و قصور بیکران از حاصل دسترنج او به دست آورده اند پیرسد آیا انصاف و عدالت معنی اش این است که ضمن چپاول و غارت خودی، دست خارجی را هم این طور

مخالف حیثیت و شرف و تاریخ ما برای [ناخوانا] اجنبی باز بگذارید؟ و آیا در قرن بیستم، قرنی که سیاهان افریقایی، قبایل کنار افتاده «کنیا» و «مائوماتو» در میان آتش و خون، حق خود را از زورمندان مطالبه می کنند، شما حقوق گرفته شده را به آنها بازپس دهید؟ آیا کودتا مگر برای انجام همین جنایت نشد؟ محاکمه مصدق و دربه دری و حبس رفقای او مگر برای رضای سیاستهای استعماری نبود؟ اینها همه درست، خوب بود صبر کنید اقلاً چند ماه مردم فراموش کنند که شما برای چه آمدید و قانون اساسی و مشروطیت در قاموس شما چه معنایی دارد؟ شاید هم این سعادت و اقبال مردم بود که زود دست خود را باز کردید، پیش از آنکه بتوانید افکار را فریب بدهید، زودتر از آنکه موفق شوید ملت را غافل نمایید نیات شوم و نهایی خویش را بروز دادید. محال است جامعه ای به عقب برگردد. اگر با فشار ممکن بود نهضتها را کشت، انقلابات را خاموش کرد، احساسات را به تانک و توپ سپرد، مسلماً دنیا هنوز اسیر دیوانگیهای نرون، شهوتهای اسکندر و وحشی گریهای چنگیزخان و آتیلا بود. زور را زده افکار ملت می خورد و نابود می کند و زورمند را به گور بدنامی سرنگون می سازد.

پریوش عزیزم! در دو روز اخیر دست به قلم نبردم زیرا وضع روحی ام مساعد نبود. با اینکه دیروز، نامه تو به دستم رسید و می خواستم فوری جواب بدهم، باز هم چون شنیدم در ابتدای همین هفته دو کامیون سرباز و عده ای پلیس به خانه خواهرم رفته و نصف شب آنها را جلب کرده و خانه را تفتیش و حتی مطبخ و آب انبار را هم بازرسی کرده لای خاکسترها به دنبال من می گشته اند و اطلاعات دیگری هم که می رسد حاکی است که جداً تو تحت نظر هستی، از این جهت بهتر دیدم چیزی ننویسم و به طور موقت ارتباط مکاتبه ای ما قطع باشد؛ بیشتر ناراحتی روحی من از حادثه ای بود که روز دوشنبه در دانشگاه تهران پیش آمد.^{۱۰} غیر از جریان دروغی مطلب که روزنامه های زیر کنترل دولت نوشته اند حقیقت قضیه این است که به مناسبت اعتراض به تصمیم تجدید رابطه دولت با انگلیسها و تسلیم بلاشرط در مقابل درخواستهای مخالف استقلال ایران، صبح دوشنبه - دو روز بعد از اعلامیه دولت - عده ای از دانشجویان در محوطه دانشگاه اجتماع کرده شعارهایی می دهند و نفرت خود را از این عمل مخالف شئون و حیثیت ملی که هیئت حاکمه برای رضای حکومت چرچیل انجام داده اعلام می دارند. پلیس ها و سربازها که تعدادشان در دانشگاه زیاد است به طرف دانشجویان حمله می برند. بعضی از آنها به کلاسها می روند، سربازان نیز تا سر کلاس درس ایشان را تعقیب کرده سرزده و اسلحه به دست

وارد کلاس درس می‌شوند و از معلمین شاگردان را می‌طلبند. حتی در یکی دو کلاس مسلسل به دست قدم می‌گذارند که موجب ناراحتی و ضعف بعضی از دختران دانشجوی می‌گردد. در نتیجه این اعمال وحشیانه که در هیچ عصر و زمانی سابقه نداشته، کلاسهای درس تعطیل و دانشجویان به محوطه آمده ابراز عصبانیت می‌نمایند و در کریدورها خشم و غضب خود را علنی می‌سازند. سربازان امر به تفرقه ایشان می‌دهند ولی کسی گوش نمی‌دهد. در نتیجه آنان را به رگبار مسلسل و گلوله می‌سپارند که دو نفر جوان بی‌گناه و معصوم در دم جان می‌سپارند و یک نفر دیگرشان بعد از ۲۴ ساعت در بیمارستان چشم از زندگی پوشید. عده‌ای نیز زخمی و مجروح و دهها نفر را نیز توقیف کردند. شرح واقعه را که من شنیدم و اخبار تحریف شده قضیه را که در روزنامه‌ها خواندم، نه تنها از نفس آدم‌کشی این حکومت که رویه‌اش از روز اول این طور بود متأثر شدم بلکه بلافاصله صحنه گریه و شیون و عزای اقوام و کسان این فرزندان شهید وطن در نظرم آمد. خواهران و مادران و برادران اینها صبح همان روز این جوانان را با قیافه خندان و چهره ملکوتی به دانشگاه فرستاده و مقارن ظهر جنازه بی‌جان جگر گوشه‌های خود را تحویل گرفته‌اند. آیا جرم و جنایت یک دستگاه قاتل و هار و خونخوار از این بالاتر امکان‌پذیر است؟ از همه مضحک‌تر تفسیر و حاشیه‌نویسی «اطلاعات» بود که جوانان را سرزنش می‌کند که چرا در مقررات خانه خویش اظهار نظر کرده و می‌کنند. اگر اینها درباره سرنوشت وطن خود حرف نزنند پس چه عواملی حق دارند در این مورد اظهار نظر کنند. حکومت بعد از کودتا، دفعه اول نیست که جوانان غیرتمند و وطن‌خواه را به مسلسل می‌بندند. از خون شروع کرد و من تردید ندارم به خون، دوره جنایتکاری خود را خاتمه خواهد داد. تصدیق کن در شرایط زندگی که من دارم، در آن حالت مزاجی که ذخیره مبارزات چند سال اخیر است و در این وضعیت دورافتادگی و دربه‌دری دیگر کجا قدرت چیز نوشتن باقی می‌ماند. من که سعی می‌کنم خودم را تسلیم افکار شوم و تاریک نکنم، گاهی آن‌چنان از کوره در می‌روم که فکر می‌کنم برای چه انسان زنده بماند و شاهد این فجایع تاریخی باشد؟ دکتر مصدق مجرم است که نفت را ملی کرده، من گناهکارم که مبارزه با سیاست استعماری کرده‌ام، رفقای محبوب ما خطاکارند که تسلیم وعده و وعید عناصر فاسد داخلی و خارجی نشده تا دقیقه آخر سرسختی و مقاومت از خود نشان داده‌اند، دیگر این جوانان پاک و معصوم را چرا با داس مسلسل درو می‌کنند. و آیا گمان می‌برند از این طرز رفتار سبعانه و وحشیانه ثمری خواهند برد. دنیا چه قضاوت خواهد کرد که در مقدمه این تجدید رابطه سیل خون راه اندازند و تهران و ولایات [را] به صورت شهرهای اشغال شده دشمن درآورند. تردید نیست که وقتی این قدر روح فداکاری و جانبازی در جوانان و افراد و ملتی قوی و مستقل باشد که حتی در شرایط مرگبار امروزی سینه‌های خود را

جلو گلوله مسلسل بدهند، محال است یک چنین جامعه ای را دوباره به زنجیر کشید و او را دست بسته تسلیم تمایلات اجانب کرد. عجب این است که این جنایات بی سابقه را به نام «حفظ مصالح وطن» مرتکب می شوند. «مادام ژولان» زن فرانسوی که به جرم ضدانقلاب به گیوتین سپرده شد، جمله معروفی دارد که در دم آخر گفت: «وای آزادی! چه جنایاتی را که به نام تو مرتکب می شوند.» حالا ملت ما هم حق دارد فریاد بزند که ای وطن! چه خیانتها و آدم کشیها و سببیتها که سالیان دراز به نام تو این هیئت حاکمه مست و مغرور مرتکب نشده است. مسلم این است که هیچ حکومتی از کشتن و بستن و حبس و تبعید، قدرت دوام نیاورده بلکه در مرگ خود تسریع کرده است. این دفعه دیوانه های قدرت اقلاب به آرامی و در طول مدت بیشتر شاید نتوانستند از محصول رژیم وحشت و ترور بهره برداری کنند. خوشبختانه به قدری هار شده اند که گور خود را به دست خویش حاضر می سازند.

۲۵ آذر

صد و بیستمین روز

پریوش عزیزم! صد و بیست روز از جنایت تاریخی ۲۸ مرداد گذشت، صد و بیست روز پیش برای آخرین مرتبه صدای تو را از تلفن خانه مصدق که می گفתי زودتر به خانه برگردم و از آتش زدن «باختر امروز» به من خبر می دادی شنیدم. از آن روز به بعد دیگر تو را ندیده ام، صدای تو را که آن قدر گوش و روح و جسم و جان من بدان خو گرفته است نشنیده ام و نمی دانم این محرومیت که بیش از هر چیز دیگر فکر و حواس مرا به خود مشغول داشته است پایان خواهد پذیرفت یا اقلاب «روزنه ای» خواهد گشود که این سکوت مرگبار اتاق من، این جدایی سنگین و روح گداز که بین ما حایل شده است به طور موقت از میان برود. جز سه چهار کاغذی که با زحمت میان ما رد و بدل شده دیگر هیچ علامت حیات و نشانه زندگی برای ما باقی نگذاشته اند. در کاغذ آخری ات نوشته بودی که از ترس پلیس، نامه های مرا ناچار شده ای بعد از شش بار خواندن با اشک پاره کنی و دور بریزی، دلم سوخت و حیقم [آمد] که آنها را دریده و به آب داده ای یا به آتش افکنده ای که اثری به دست پلیس بی وجدان نیفتد. اینها یک کاغذ عادی نبودند. صورت نامه دوستانه نداشتند، مکاتبات عاشقانه. محسوب نمی شدند، جملات و عباراتی بودند که مظهر یک انسان بال و پر شکسته، یک بشر اسیر، یک آدمی که به خاطر وطنش همه محرومیتها را به خود خریده است، محسوب می شدند. سیلابه روحی غمگین و افسرده و خونابه دلی پر از امید و آرزو بودند که هرگز در حالت عادی، در اوقات بدون حادثه و در زمانهای جاری نمی توان بدن صورت حرف زد، به آن تأثیر ناله کرد و با آن شدت و سوز به پای

مادر وطن گریست. خیلی میل داشتم آنها را دوباره برای من پس می فرستادی تا با یادداشتهای دیگر خود حفظشان کنم، نگهدارم برای یک روزی که اگر من زنده ماندم آن نامه ها نیز باقی بمانند و اگر مرا از میان بردند، یادگاری از من برای نسلهای آینده باشد تا محرومین دیگر، جوانان و مردانی که ناگزیر برای نجات خانه خود، دامن همت به کمر خواهند زد و این راهی که ما پیموده ایم برای نجات و استقلال کشور مجبور به ادامه هستند، وسیله شناختن طرز تفکر و روحیه گذشتگان شناخته شود. همین الآن هم که شرایط ابداً با ایامی که آن کاغذها را برای تو فرستادم فرق نکرده اند، تردید ندارم که اگر بخوایم به همان صورت مطلب را دوباره بنویسم، برای من میسر نخواهد بود زیرا روحیه اسیران، محبوسین، مخفی شدگان در لحظات مختلف کاملاً متفاوت است. در هر روز درست مانند شاعر و نقاش و مجسمه ساز و استاد موسیقی، گروه محرومین نیز حالات مختلف دارند. گاهی به قدری احساسات انسان در این گونه موارد رقیق و لطیف می شود که مثل کودکان خردسال می خواهد گریه کند، مانند عشاق در عالمی دیگر، غیر از این دنیای خاکی سیر می کند و همچون نویسندگان و نوابغ هنر که لحظه الهام برای ایشان فرا می رسد، دور افتاده ها هم از این حالت بی نصیب نمی مانند. مکرر برای من اتفاق افتاده که در یک روز واجد نشاط و زنده دلی هستم؛ برای خواندن، نوشتن، راه رفتن، حرف زدن کاملاً آماده ام، برعکس اوقاتی نیز داشته ام که از هر چیز و از هر کار منزجر و متفر بوده ام. برای وقت کشتن کتاب خوانده ام، روزنامه را زیر چشم گرفته ام اما اصلاً از تکرار جملات و عبارات کتاب و روزنامه چیزی درک ننموده و تو گویی کلیه قوای فکری و حافظه ام یخ زده و از کار افتاده است. گاهی پیش خود می گویم گذرانیدن این دوره و طی این کلاس هم برای تکمیل تجربه و اطلاعات زندگی شاید ضرورت داشته است. در همین اندیشه هست که به سرنوشت میلیونها بشری که در جنگها اسیر می شوند، از کشورهای متخاصم به اسارت می روند و یا در کوهها و شهرها ویلان و سرگردان، به امید روزهای بهتر سرکرده اند می افتم و متعاقب آن به خود می گویم مگر وضع ما غیر از جنگ است، یک جنگ سرد و خسته کننده و مدام با این تفاوت که آنها مستقیماً با قوای دشمن روبه رو هستند ولی ما صورت ظاهرش این است که جنگ با بیگانه نیست ولی این نیروی چریک خارجی است که به صورت «عوامل داخلی» به سنگر ملت ما حمله کرده و صفوف او را به این روز انداخته است. من خیلی میل داشتم این ارتش انگلیس بود که با ما به جنگ برمی خاست و این قوای مستقیم او بودند که ما را محاکمه و تعقیب می کردند، اگر چه آشنایان به سیاست بین این دو قوه تفکیکی قایل نیستند ولی بسیاری از مردم شاید هنوز درست به حقایق امر وقوف ندارند و توجه نکنند که «دکتر مصدق» را انگلستان و سیاست استعماری او به محاکمه کشیده است. چقدر خوب گفته بود «مهندس رضوی» در

جریان دادگاه پرویز دکتر مصدق. آنجا که خطاب به دادستان ارتش گفت: «ما اگر جنایتی به زعم شما کرده باشیم فقط یک جنایت است و آن مبارزه مردانه با شرکت نفت جنوب بود، سیاست نفت همیشه با خون توأم بوده است.» جمله اخیر او را سیاستمدار معروف فرانسوی «کلمانسو» بعد از جنگ اول با جمله معروف خود بهتر تشریح کرده آنجا که گفته است: «یک قطره نفت برابر است با یک قطره خون!» همه حوادث شرق را در نیم قرن اخیر نفت به وجود آورده و هنوز هم این مایع سیاه، مشغول آتش زدن به خانه بوریایی ماست.

پانوشتها:

- ۱- نجاتی، غلامرضا، جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چاپ سوم، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۶ ش، صص ۵۵۸ تا ۵۷۵.
- ۲- همان، ص ۵۵۸، پاورقی شماره ۲.
- ۳- خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی، به کوشش بهرام افراسیابی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۶۶ ش، صص ۱۱ تا ۷۶.
- ۴- فصل نامه مطالعات تاریخی، س ۱، ش ۱ (زمستان ۱۳۸۲ ش)، صص ۵۹ تا ۱۰۷.
- ۵- در اشاره «یادداشت‌های دکتر سیدحسین فاطمی»، آخرین مخفی گاه او در منطقه شمیران، دومین محل اختفای او یاد شده است که اشتباه است. ر. ک: همان، ص ۵۹.
- ۶- مأموران فرمانداری نظامی تهران، زمان اختفای دکتر فاطمی را چنین توضیح داده‌اند: «در مدت اختفا شش بار تغییر محل داده که ۳۸ روز اولیه را در یک خانه متعلق به یک فرد توده‌ای که نصف آن را شخص میزبان در اختیار داشته، گذرانیده است. این خانه در روز ۵ شهریور به منظور کشیدن دیوار وسط خانه مدتی در یک زیرزمین که دو پنجره کوچک به خارج داشته و با دو پرده سفید پوشش شده زندگی می‌کرده است. سپس ظرف ده روز چهار خانه عوض کرده است و در حدود ۱۴ آبان به خانه‌ای دیگر که در آنجا دستگیر شده انتقال یافته بود.»
- ۷- رکن‌الدین مختاری مشهور به سرپاس مختاری در ۱۲۶۶ ش در تهران زاده شد. وی سومین فرزند کریم مختار (مختارالسلطنه) از افسران نظمی در دوره قاجار بود. تحصیلاتش را در مدرسه موسیقی از مدارس دارالفنون آغاز کرد. حدود ۲۲ سالگی وارد خدمت نظمی شد و در ۱۳۰۸ ش به معاونت شهربانی رسید. این سمت را تا ریاست سرتیپ محمدحسن آیرم بر شهربانی حفظ کرد. در ۱۳۱۴ ش وقتی آیرم از ریاست شهربانی کناره گرفت مدتی کفالت شهربانی بر عهده مختاری بود و آنگاه با درجه سرتیپی (سپاسی) به ریاست شهربانی منصوب شد و تا شهریور ۱۳۲۰ در این سمت بود. سرپاس مختار در آبان ۱۳۲۰ به جرم قتل و مشارکت در قتل و شکنجه رجالی چون سیدحسن مدرس، نصرت‌الدوله فیروز، فرخی یزدی، شیخ خزعل و تقی ارانی و اتهاماتی دیگر دستگیر و محاکمه شد. او پس از این محاکمه جنجالی به ۸ سال زندان محکوم شد اما در فروردین ۱۳۲۷ م شمول عفو محمدرضا پهلوی قرار گرفت و سرانجام در اواخر تیر ۱۳۵۰ در تهران درگذشت. وی در موسیقی به خصوص نواختن ویلن چیره‌دست بود و از شاگردان ممتاز حسین خان اسماعیل زاده، از استادان برجسته کمانچه به حساب می‌آمد.
- ۸- پانزدهم بهمن ۱۳۲۷.
- ۹- منظور پسر هربرت کلارک هوور که در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ م. رئیس جمهور امریکا بود.
- ۱۰- ۱۶ آذر ۱۳۳۲.

